

سیدعلی کرامتی‌مقدم

دانشجوی دوره دکتری تخصصی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

قصه محمود و اوصاف ایاز

چکیده

در آثار عرفانی به مناسبت پیوند عشق و عرفان، شاعران و نویسندگان از حکایات و داستان‌های عارفانه بسیار استفاده کرده‌اند. بسیاری از این داستان‌ها تخیلی و ساخته ذهن و اندیشه ادیبان خوش ذوقی است که سعی نموده‌اند با هنر سخن‌ورزی خویش، نکاتی لطیف از راز و رمزهای عارفانه را برای خوانندگان و شنوندگان بیان نمایند. آنان در این مسیر گاهی از کاه، کوهی ساخته‌اند و با هنر خویش آن را به جان و کام مخاطب، دل‌نشین و دل‌نشان نموده‌اند. یکی از این داستان‌ها که از علاقه خاص محمود به یکی از غلامان وفادار خویش سرچشمه گرفته، داستان محمود و ایاز است که این حکایت بعد از ورود به آثار ادبی به ادب عرفانی نیز راه یافته و فراز و نشیب‌هایی را به همراه داشته است. اما چرا از بین این همه شخصیت‌های متعدد تاریخی و ادبی، قرعه فال به نام سلطان محمود غزنوی زده‌اند؟ ریشه این داستان‌پردازی را در کجا می‌توان جست؟ این گونه حکایات چقدر ریشه در حقیقت دارد؟

در این مقاله به بحث و بررسی پیرامون این قصه و بهره‌گیری‌های عرفانی از آن پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی:

محمود، ایاز، عرفان، شاعران و نویسندگان، حکایات، عاشقانه، بندگی.

«ز محمود و ایاز آغاز کردم
جهان را پر نیاز و ناز کردم»

«قصه محمود و اوصاف ایاز»

ابوالنجم ایاز اویماق - از ترکمانان بلخ - از غلامان خاص و مورد توجه فوق العاده و از امرای متنفذ دربار محمود بود. (سلیم/۱۳۸۳/۱۱۲) او با رعایت آداب مخدومی و نه به خاطر نیکو صورتی، در دل و ذهن سلطان محمود نفوذ کرده بود و سلطان متعصب غزنه شیفته وار به او دل باخته و سیرت نیکوی او را تحسین می کرد. اگر چه در تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی - که درباره حکومت غزنویان است - از عشق ایاز و محمود سخنی نرفته ولی داستان های زیادی در دوره های بعدی پدید آمده و رواج یافته است. چه بسا یکی از علت های این افسانه پردازی، حکایت چهار مقاله باشد که درباره محمود می گوید: «شبی در مجلس عشرت - بعد از آن که شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده به زلف ایاز نگریست ... عشق، عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود و عاشق وار در خود کشید ... ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز برنیاید، کارد بر کشید و به دست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر(۱)» (نظامی عروضی/۱۳۳۱/۵۵) هر چند نظامی تصحیح می کند که عشق آن دو پاک بوده و هیچ گونه فسادی در پی نداشته است و «یمین الدوله، مردی دین دار و متقی بود و با عشق ایاز، بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهج حریت، قدمی عدول نکرد.» (همان/۵۵) ولی شاعران پس از مرگ محمود و ایاز، داستان عشق و دل باختگی این دو را افسانه وار به رشته نظم کشیده اند.

توجه خاص محمود به ایاز در زمان حیات آنها نیز زبان زد خاص و عام بود چنان که مسعود - پسر سلطان محمود - زمانی که برای مشاغل درباری با اطرافیان خویش مشورت می کند. درباره ایاز چنین می گوید: «ایاز بس به ناز و عزیز آمده است، هر چند عطسه پدر ماست، از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی، گامی زند و وی را آزموده آید؛ آن گاه نگریم و آنچه باید فرمود، فرماییم.» (بیهقی/۱۳۷۵/۳۴۶)

شاعران دربار سلطان محمود نیز به ستایش و مدح ایاز پرداخته اند. برای نمونه، فرخی در قصیده ای با مطلع زیر سروده است:

غم نا دیدن آن ماه دیدار مرا در خوابگه ریزد همی خوار

(فرخی، ۱۳۷۱، ۱۶۱)

بر همین مینا حکایت‌هایی از محمود و اباز در آثار عرفانی به طور پراکنده آمده است که هر کس به خواست خود از آن برداشت‌هایی داشته‌اند. سنایی، عطار، مولوی، حافظ و دیگر شعرای عارف برای بیان مطالب پیچیده عرفانی از این حکایات، بهره‌های فراوانی برده‌اند و هر کدام از زاویه ای بدان نگریسته‌اند.

نسیمی شاملو - از شعرای اواخر قرن دهم - نخستین شاعری است که داستان عاشقانه آن دو را به نظم کشیده است. اگر چه مرگ به او مهلت نداد که بیش از هزار بیت - مقدمه چینی - آن را بسراید ولی در قرن یازدهم، حکیم زلالی خوانساری در ۹۵۰ بیت این داستان را به نظم کشید.

اما سؤال اینجاست که اگر چه «در دربار غزنوی مانند دربار شاهان سامانی، بیشتر مشاغل چون ساقی‌گری، شربتداری، جامه‌داری، رکابداری، اسلحه‌داری را به غلامان تفویض می‌نمودند و آنان را «غلامان سرا» یا «سرائی» می‌نامیدند.» (سهیلی، ۱۳۵۴، ۱) و طبیعتاً غلامان زیادی در دربار بوده‌اند، چرا عشق محمود و اباز شهره آفاق شده است؟ و چرا محمود او را بر دیگر غلامان سرائی ترجیح می‌داد؟ این گونه سؤالات همیشه مطرح بوده است؛ برای نمونه: سعدی در باب پنجم گلستان می‌آورد:

«حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانی‌اند، چون است که با هیچ یک از ایشان میل و صحبتی ندارد چنان که با اباز که زیاده حسنی ندارد. گفت: هر چه در دل فرو آید، در دیده نکو نماید.» (سعدی، ۱۳۶۹، ۱۳۳)

در بوستان نیز آمده است:

یکی خرده بر شاه غزنی گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی غریب است سودای بلبل بر او
به محمود گفت این حکایت کسی پیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست

(سعدی، ۱۳۶۹، ۱۰۸)

شاید بتوان اصلی‌ترین دلیل این تفوق بخشی به ایاز را در هوش و فراست و رفتارهای پسندیده‌ی او دانست. از داستان‌ها چنین دریافت می‌شود که ایاز در وفاداری، خوش خدمتی، رازداری، عشق ورزی به مخدوم و... مورد آزمایش محمود قرار گرفته است و چون هر بار موفق‌تر از قبل و سربلندتر بیرون آمده، به همین صورت پس از هر بار آزمایش، دوستی او در دل محمود بیشتر جای گرفته است. برای نمونه:

لشکریان محمود روزی همایی را در پرواز دیدند همه برای رسیدن به سایه‌ی این مرغ خوش یمن بر یکدیگر سبقت می‌گیرند (۲) اما:

تا ایاز آمد بر مقصود شد در پناه سایه محمود شد
آن یکی گفتش که ای شوریده رای نیست این جا سایه پر همای
گفت سلطانم همای من بس است سایه او رهنمای من بس است

(عطار، ۱۳۸۳، ۱۸۱)

این حکایت با تفاوت‌هایی در مقالات شمس آمده است. (ر.ک. شمس، ج ۲، ۱۱۱)

در حکایت دیگری از بوستان سعدی آمده است:

شنیدم که در تنگنای شتر بیفتاد و بشکست صندوق در
به یغما ملک آستین برفشانند وز آنجا به تعجیل مرکب براند
نماند از وشاقان گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز
چو سلطان نظر کرد و او را بدید ز دیدار او همچو گل بشکفید

(سعدی، ۱۳۶۹، ۱۰۸)

بیشتر داستان‌هایی که نویسندگان و شاعران بعدی ساخته‌اند به خاطر همین توجه فوق‌العاده محمود به ایاز بوده است. حتی داستان و ماجرای بین این دو به آثار عارفانه نیز رسوخ کرده و سنایی برای نخستین بار در اشعار خود از محمود و ایاز یاد کرده است. سنایی جز در حدیقه در قطعه و قصیده نیز از این رابطه عاشقانه برای پند و ارشاد بهره برده است:

با هزاران حسرت از چنگ اجل کوتاه گشت دست محمود جهانگیر، آخر از زلف ایاز

(سنایی، ۱۳۴۱، ۳۰۴)

در آثار سنایی، مولوی، سعدی و... رابطه این دو با برداشت‌های عارفانه منعکس شده است. (۳)

نکات شگفت‌انگیزی در ماجرای عاشقانه محمود و ایاز به چشم می‌خورد که گاهی در تناقض با یکدیگر قرار می‌گیرد. از طرفی نازکشیدن سلطان مقتدر غزنه را از غلامی نه چندان زیبا و از طرفی خشم ناشی از تکبر شاهانه او را با معشوق مشاهده می‌کنیم. خشم محمود - که نماد عاشق می‌باشد - بر ایاز - نماد معشوق - یکی از این موارد است. اگر چه در سبک عراقی و غزل عاشقانه و عارفانه سده هفتم و هشتم: «حنظل از معشوق خرما می‌شود» و «هر چه از دوست می‌رسد نیکوست» سر لوحه رفتار عاشقانه است ولی در این جا عاشق بر معشوق خشم می‌گیرد و او را به بازار می‌برد و می‌فروشد. رفتار محمود با ایاز در این حکایت مناسب حکایات عاشقانه سبک خراسانی است که در آن جا عاشق بر معشوق فخر می‌ورزد و ناز و کرشمه، از آن عاشق متکبر است:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز
ز آن چه کردست پشیمان شد و عذر همه خواست عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز
(فرخی، ۱۳۷۱، ۲۰۳)

نکته شگفت‌تر این که محمود بعد از پشیمان شدن با بی‌انصافی خریدار ایاز را مؤاخذه می‌کند که چگونه به خود جرأت دادی که غلام سلطان را بخری، اینجاست که ایاز - که همیشه مطیع محض و مظهر خاکساری و تواضع در مقابل محمود بوده است - در مقابل رفتار ظالمانه او زبان به اعتراض می‌گشاید و او را سرزنش می‌کند که:

هر که او معشوق را خواهد خرید می‌ناید از تن او سر برید
هر که او معشوق را خواهد فروخت شرح اینم ده که جان من بسوخت
چون خریدن را سزایش خون بود گر کسی بفروشد این خون چون بود
عاشقی باید به معنی پادشاه تا تواند داشت معشوقی نگاه
هر چه از جانان به عاشق می‌رسد گر همه کفر است لایق می‌رسد

(عطار، ۱۳۸۳، ۳۶۶ و ۳۶۷)

در این حکایت محمود، رمز عاشق ناقص و نا تمامی است که در مسیر عشق، پختگی لازم را کسب نکرده و به رموز عشق واقف نیست. شاید این حکایت نیز بر گرفته از تاریخ بیهقی

باشد که بعد از مدتی محمود سعی می‌کند نوشتگین نوبتی را به جای ایاز بنشاند: «و غلامی که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیر محمود آورده بود... امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی ایاز برکشد که زیادت از دیدار جلفی و بدارامی داشت.» (بیهقی، ۱۳۷۵، ۵۲۷)

تنها ایاز نیست که محمود را به عشق ناتمام سرزنش می‌کند بلکه در حکایت دیگری زن همسایه محمود عاشق ایاز می‌شود و بعد از این که راز خود را برای محمود افشا می‌کند، مناظره‌ای بین محمود و این زن در می‌گیرد که در قسمتی از مناظره زن همسایه محمود را به بی‌بهرگی از عشق متهم می‌کند:

زن چو بشنید این سخن گفتا که آه عاشقت پنداشتم ای پادشاه
 من گمان بردم که مرد عاشقی نیستت در عشق بوی صادقی
 نیستی در عشق محکم چون کنم هستی ای مرد از زنی کم، چون کنم
 این بگفت و سر به روزن در کشید جان بداد و روی در چاه کشید

(عطار، ۱۳۸۳، ۲۸۷)

محمود در این حکایت، رمز عشق ناتمام است. در مصیبت نامه، محمود درویشی را می‌بیند و از او درباره عشق و عاشقی می‌پرسد:

گفت ای درویش با من راز گوی نکته‌ای از عشق و عاشق باز گوی

وقتی درویش می‌بیند که ایاز در آنجا بر پا و محمود نشسته است:

عاشق درویش گفت ای شهریار تو نه ای عاشق، تو را با این چکار
 شاه گفت: آخر چرا عاشق نیم عاشقی را به ز تو لایق نیم
 گفت اگر تو هیچ عاشق بوده‌ای شاد بنشسته، نمی‌آسوده‌ای
 خوش بود عاشق نشسته دل به جا بر سرش معشوق استاده به پا
 عشق را گر بوده‌ای صاحب یقین نیستی استاده معشوق چنین
 بوده‌ای در پیش معشوق به پای بی‌خبر از خویش و نه دل هم به جای
 کار و بار سلطنت داری تو دوست بر سر این کار عشقت آرزوست
 عشق در درویشی و خواری دهند نه به کار و بار سرباری دهند

مولوی در حکایتی از حجره خاص ایاز سخن می گوید که قفلی محکم بر در آن نهاده و هر روز در آن جا خلوت می کند. حاسدان به او بدگمان می شوند و:

شاه را گفتند او را حجره‌ای است اندر آن جا زر و سیم و خمره‌ای است
راه می ندهد کسی را، اندر او بسته می دارد همیشه آن در، او

(مثنوی، ۵، ۱۸۶۰)

محمود هر چند از رفتار ایاز مطمئن است ولی در ظاهر با آنان موافقت کرده و دستور می دهد تا آنان جست و جو کنند و حقیقت را کشف نمایند:

شاه را بروی نبودی بدگمان تسخیری می کرد بهرامتجان

او می خواهد با این کار، وجود پاک و بی غل و غش ایاز را به آنان بنمایاند. آنان بعد از کندوکاو بسیار، جز چارق و پوستینی نمی یابند و:

باز می گشتند سوی شهریار پرزگرد و روی زرد و شرمسار
از خجالت جمله انگشتان گزان هر یکی می گفت کای شاه جهان
گر بریزی خون، حالستت حلال و بیخشی، هست انعام و نوال
گفت شه نه، این نواز و این گداز من نخواهم کرد هست آن ایاز

(همان، ۲۰۹۳)

محمود در راستای ابهام زدایی از ارادت خود به ایاز می خواهد خصلتی دیگر از او را نشان دهد. لذا عفو یا مجازات تهمت زندگان را به او وا می گذارد. ایاز در رفتار غیرمنتظره‌ای خود را مقصر معرفی می کند و می گوید:

گر ز دلتق و پوستین بگذشتمی کی چنین تخم ملامت کشتمی؟

(همان، ۲۱۳۶)

او در این رفتار به صفات حق تعالی نزدیک شده است؛ که به قول سعدی:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

(سعدی، ۱۳۶۹، ۵۰)

او از خطای حاسدان و بدخواهان می‌گذرد و از شاه می‌خواهد که هر طور خود می‌خواهد با آنان رفتار نماید. ایاز در این جا نماد بنده‌ای است که در مقابل حق تسلیم بی‌چون و چراست و در او فنا شده چرا که رضایت حق، رضایت و خواسته اوست.

گفت ای شه جملگی فرمان تراست با وجود آفتاب، اختر فناست
زهره که بود یا عطارد یا شهاب کو برون آید به پیش آفتاب

(مثنوی، ۵، ۲۱۳۵)

بعد از آن شاه از ایاز، حکمت پوستین و چارق را می‌پرسد. او جواب می‌دهد که: از همان آغاز برای این که بندگی خود را فراموش نکند، حجره‌ای را به خود اختصاص داده، در آنجا چارق و پوستین پاره‌ای را آویزان کرده، هر روز مخفیانه وارد آنجا می‌شده و لحظاتی را با خود خلوت می‌کرده است تا اصالت و پیشینه خود را فراموش نکند. (۴) همه متوجه می‌شوند که هدف از ایاز اجتناب از غرور جاه و منصب و عدم توجه به تبدل و تغییر احوال عالم است.

سلطان محمود در این جا به یاد اولین برخوردش با ایاز می‌افتد؛ وقتی که او را به عنوان غلام از بازار خرید، غلامان هر کدام خصلت‌های خویش را بر می‌شمردند تا این که نوبت به ایاز رسید:

شه بخواند او را و گفتش ای غلام چه هنر داری بگو با من تمام
گفت اگر تاج خودم بر سر نهی جایگه سازی مرا تخت شهی
هفت کشور زیر فرمانم کنی بر همه آفاق سلطانم کنی
من نیستم در غلط تا زنده‌ام ز آن که می‌دانم، دایم بنده‌ام
در زمین و آسمان و خاص و عام نیست از فرمان بری برتر مقام

(عطار، ۱۳۸۳، ۳۱۱)

شاید محمود در آن زمان با خود می‌گفت:

چاکرا! گر چه سخندان و مصالح گویی به عمل کار بر آید به سخندانی نیست

(با تصرف از سعدی)

اما در این زمان در میدان عمل هم ایاز را یگه تاز می یابد. محمود بارها او را آزمایش کرده است: روزی محمود ایاز را پیش خود خواند. او را تاج شاهی داد، بر تخت سلطنت نشاند، گفت از امروز ترا پادشاهی دادم و این کشور از آن تست. دیگران او را مورد حسد قرار دادند، اما ایاز زار زار شروع به گریستن کرد، وقتی او را سرزنش کردند، ایاز گفت شما از معنی دورید. پادشاه مرا از خویشتن دور ساخت که با سپاه مشغول و از خدمت مهجور مانم:

من چه خواهم کرد ملک و کار را ملک من بس بود دیدار را

(عطار، ۱۳۷۲، ۳۰۹۱)

عطار نتیجه می گیرد که:

«گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن در آموز از ایاز»

(همان، ۳۰۹۲)

نویسنده بحر در کوزه بر آن است که «این داستان تصویری از حال انسان است و انسان نیز که اصل او جز خون و نطفه ای نیست هر چه دارد از عطای حق دارد و خود او را با چنان اصل پست دعوی هستی نمی رسد.» (زرین کوب، ۱۳۶۶، ۴۵۱)

«این داستان اگر چه در تاریخ ظاهراً مستندی ندارد و ظاهراً صورتی از یک داستان عامیانه است ولی ایاز غالباً نمونه کمال آداب دانی و خدمت شناسی را تجسم می بخشد.» (زرین کوب، ۱۳۶۴، ج ۱، ۳۱۰)

اما وقتی بپذیریم که هدف مولانا از حکایت پردازي توجه به مضمون آن است و به صحت یا نادرستی آن از حیث تاریخی توجهی ندارد، دیگر بر مولانا ایراد نخواهیم گرفت.

این اعمال و رفتار ایاز، عشقی در دل محمود پدید می آورد که باعث پیدایش افسانه های بسیاری می گردد و جالب تر این که همان طور که محمود به ایاز عشق می ورزد، ایاز نیز به او عشق می ورزد و لذا وقتی محمود غلامان بسیاری را آزاد می کند و از ایاز می پرسد: آیا دوست داری تو را هم آزاد کنم، ایاز آشفته می شود و می گوید:

ای شده زلف مرا حلقه به گوش خویش را آزاد کن چندین مکوش

شیوه عشاق خون خوردن بود وین ز فرط دوستی کردن بود

دوستی باشد همی در پوستش دوست دارد آن که داری دوستش

(عطار، ۱۳۸۳، ۳۵)

جالب این که ایاز نسبت به محمود غیرت می‌ورزد و از این که حتی در میدان شکار به شکار توجه می‌کند، ناراحت می‌شود. (ر.ک. سهیلی، ۱۳۵۴، ۱۱) این مسأله غیرت متقابل عاشق و معشوق در عرفان است. ایاز در این داستان، رمز عارفی است که در طلب وصال و فناء معشوق است.

در این قصه‌ها، دیگر محمود و ایاز یک شخصیت تاریخی نیستند و چهره آنها به کلی تغییر یافته و حتی عشق بین آن دو عشق این جهانی و زمینی نیست بلکه «غالباً ذوق عشقی واقعی دارد که از شایبه هواجس نفسانی خالی است.» (زرین‌کوب، ۱۳۶۶، ۴۴۸) مولوی برای مطرح کردن نکات عارفانه خویش به داستانهایی توسل می‌جوید که در ذهن و اندیشه مردم رواج دارد و با تصرفاتی که در آنها پدید می‌آورد، مطالب مهم و عمیق و غیر قابل فهم خویش را به زبانی ساده بیان می‌کند. «مولانا چهارده عنوان از مثنوی را به ایاز اختصاص داده است که بیشتر این عناوین در دفتر پنجم است» (ابراهیمی، ۱۳۷۹، ۲۶۰) او در این داستان‌های عاشقانه رابطه بین عبد و معبود را در قالب عشق محمود - رمز کمال و جمال مطلق - و ایاز - رمز انسان کامل و محب صادق - بیان می‌کند. (ر.ک. زرین‌کوب، ۱۳۶۶، ۴۴۸) مولوی رازهای سر به مهر عارفانه را به زبان تمثیل بیان می‌کند. چرا که به قول خودش:

بازگردان قصه عشق ایاز کان یکی گنجی است مالا مال راز

(مثنوی، ۱۹۱۸، ۵)

مولوی کامل بودن عارفان و بلند مرتبگی آنان را در قالب داستان، حسد ورزیدن امیران بر ایاز، مطرح می‌کند:

چون امیران از حسد جوشان شدند عاقبت بر شاه خود طعنه زدند

(مثنوی، ۳۸۵، ۶)

در این حکایت «ایاز، رمز بنده‌ای است خاص، سراسر بندگی و اخلاص، خود را در مخدوم فنا کرده و همه او شده است. به پاس این خدمتگزاری، مخدوم رتبه او را از دیگران بالاتر نهاده است.» (شهیدی، ۱۳۸۰، ۲۷۵) قصه ایاز و حجره و چارق را در ۲۰۲ بیت سروده که در آن مقصود از آوردن حال ایاز برداشتی عارفانه است و عجز انسان را در مقابل پروردگار نشان می‌دهد.

مولوی حکایت دیگری تحت عنوان «ایاز و شکستن گوهر» در مثنوی آورده است. در این حکایت «روی سخن مولانا با کسانی است که حطام دنیوی و منصب عاریتی آنان را به ستیز و جدل با فرامین الهی برمی‌انگیزد.» (ابراهیمی، ۱۳۷۹، ۲۶۰):

شاه روزی جانب دیوان شتافت جمله ارکان را در آن دیوان بیافت
گوهری بیرون کشید او مستتیر پس نهادش زود در کف وزیر
گفت چون است و چه ارزد این گهر؟ گفت به ارزد ز صد خروار زر
گفت بشکن، گفت چونش بشکنم؟ نیکخواه مخزن و مالت منم
چون روا دارم که مثل این گهر که نیابد در بهاء، گردد هدر

(مثنوی، ۵، ۴۰۴۰)

مولوی قصه عشق آن دو را در این حکایت کاملاً عارفانه و معنوی می‌نماید و برای بسیاری از نکات عرفانی حکایتی از آن‌ها نقل می‌کند. برای نمونه درباره اطاعت بی‌چون و چرا از پیر طریقت در مثنوی این قصه - گوهر شکستن او به فرمان سلطان - را آورده است و این در حالی است که اگرچه سلطان دستور داده بود، اطرافیان و درباریان حاضر به شکستن آن گوهر گران‌بها نشدند و حتی ایاز را در شکستن گوهر، سرزنش کردند. ولی:

گفت ایاز ای مهترانِ نامور امر شه بهتر به قیمت یا گهر؟
امر سلطان به بود پیش شما یا که این نیکو گهر بهر خدا؟

(همان، ۵، ۴۰۷۸)

ایاز در این داستان، مظهر عارف کاملی است که دستور «پیر» را بی‌چون و چرا انجام می‌دهد. رفتار او مصداق کامل شعر خواجه شیراز است، که:

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها

(حافظ، ۱۳۷۳، ۱)

«قصه گوهر شکستن ایاز در مثنوی، متضمن لطایف عرفانی در نفی خودی و در تسلیم به حکم حق است. همین توجه وی را به رموز خدمت و التزام او را در اخلاص نشان می‌دهد. شک نیست که همین اشتها او در لوازم خدمت باید سبب شده باشد که

صوفیه مخصوصاً عطار و مولانا، وی را همچون مظهر عارف فانی و محب صادق تلقی کنند. چون ایاز جز حق هیچ چیز نمی‌بیند. در مقابل حکم او، هر گونه مصلحت بینی را هم که خود نشانه‌ای از خودی است، نفی می‌کند. (۵)» (زرین کوب، ۱۳۶۶، ج ۱، ۴۴۹)

«قصه محمود و ایاز و شکستن گوهر در مصیبت نامه عطار هم آمده است. نهایت آن که در مصیبت نامه آنچه شکسته می‌شود، جام لعل است نه گوهر و نام ایاز هم «ایاس» گفته شده است. (ابراهیمی، ۱۳۷۹، ۲۶۱) در مقالات شمس هم چنین داستانی رادر باب ایاز می‌خوانیم. (ر.ک. شمس، ج ۱، ۴۱۳)

رگه‌ای از این حکایت در تاریخ گردیزی آمده است که امیر محمود در ولایت ماتوره بر بتخانه‌ها و خزاین آن دیار دست پیدا کرد و «یکپاره یاقوت کحلی یافت به وزن چهارصد و پنجاه مثقال و هرگز هیچ کس چنین گوهر ندیده بود و بتانی که از زر و سیم بودند بی حد و بی اندازه بود یک بت زرین را امیر محمود رحمة الله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند، نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود.» (گردیزی، ۱۳۲۷، ۵۹) که مولانا و عطار و شمس آن را باز آفرینی کرده‌اند و برای مقصود خود پرورش داده‌اند.

تفاوت عمده‌ای که در حکایت مثنوی و آثار قبلی است، این که «تفصیل‌هایی که در باب خشم سلطان بر کسانی که حکم شکستن را انجام نداده‌اند و در مثنوی آمده است، در قصه عطار نیست.» (زرین کوب، ۱۳۶۶، ۴۵۳) و علت آن در این است که: «مولوی هر داستانی را از هر کجا أخذ می‌کند، آن را بنا بر اندیشه و خواست خود دگرگون می‌نماید، شاخ و برگ می‌دهد، از هر شاخه‌ای میوه‌ای تازه بر می‌چیند و تحویل خواننده شعر خویش می‌دهد. ذهن سیال مولوی، مغز قصه را می‌طلبند نه پوست آن را، به همین جهت آن چه را که از دیگران گرفته در کوره ذهن خود ذوب می‌کند و آن را در قالب‌های گوناگون می‌ریزد و چیزی تازه ارایه می‌دهد و نتایج گوناگونی از یک داستان می‌گیرد. در حالی که عطار، یک حکایت را برای بیان یک مطلب عرفانی نقل می‌کند و شاخ و برگ بر آن نمی‌افزاید؛ بیان کوتاه و نتیجه مستقیم.» (اشرف زاده، ۱۳۷۵، ۷)

به همین جهت می‌بینیم در حکایت مثنوی، ایاز حتی به شفاعت وزیر و دیگر کسان بر می‌خیزد ولی بلا فاصله از شفاعت‌گری خود نیز عذرخواهی می‌کند چرا که این عمل را نیز نوعی تکبر و غرور و اظهار وجود در مقابل حق می‌داند. او عذر می‌خواهد که چرا تا جایی که شاه هست خود را در میان دیده است؟

من که باشم که بگویم عفو کن ای تو سلطان و خلاصه امر کن

(مثنوی، ۵، ۴۱۵۱)

در این حکایت، ایاز خود را در محمود فنا دانسته و هرگونه منیت و ابراز وجود را ناشی از جهل می‌داند. بسیار در رفتار عرفا مشاهده می‌کنیم که از توبه کردن خویش توبه می‌نمایند.

ایاز آن چنان در وجود محمود فانی و محو شده است که در حکایت دیگری وقتی محمود مریض می‌شود و سه روز بیماری او طول می‌کشد، ایاز نیز از هوش می‌رود:

روز چارم، شاه چون هشیار گشت آن غلام از بیهشی بیدار گشت

(عطار، ۱۳۸۳، ۲۹۶)

او آن چنان فانی شده است که نمی‌داند چقدر در کنار محمود بوده و وقتی محمود از او می‌پرسد که کی آمدی؟ جواب می‌دهد همین ساعت. حاسدانی که همیشه در کنار ایاز وجود دارند، این بار در قالب وزیر، نمایان می‌گردند. وزیر می‌گوید: او دروغ گو است. سه روز است در کنار تو افتاده است؛ ایاز در مقابل:

گفت هرگز در دروغم نیست راه لیک چون باشد وجودم غرق شاه

شاه چون بیخود شود بیخود شوم چون به خود باز آید او، بخرد شوم

از سر خویشم وجودی خاص نیست این سخن جز از سر اخلاص نیست

(همان، ۲۹۷)

و عطار از این داستان نتیجه می‌گیرد که:

بندگی ای دل بیاموز از ایاس چون نمی‌دانی بکن از وی قیاس

(همان)

در مقابل وقتی ایاز بیمار می‌شود این سلطان محمود است که بی‌قرار می‌شود و خادمی را فرا می‌خواند و پیغام نگرانی خویش را برای ایاز می‌فرستد؛ اما این بار ارتباط روحانی و قصه:

من کیم لیلی و لیلی کیست من مایکی روحیم اندر دو بدن

از جانب محمود مطرح می‌شود و برای نشان دادن این ارتباط قلبی و روحانی به خادم تأکید می‌کند که بی‌درنگ و سریع نزد ایاز برود و تهدید می‌کند که:

گر کنی در راه یک ساعت درنگ ما دو عالم بر تو گردانیم تنگ

وقتی خادم به نزد ایاز می‌رسد به طور ناباورانه‌ای محمود را آنجا می‌بیند و با وحشت بسیار می‌گوید که من جایی توقف نکرده‌ام و می‌پرسد که حال خویش را به من برگو:

شاه گفتش نیستی محرم در این کی بری تو راه ای خادم در این
 من رهی دزدیده دارم سوی او زانک نشکیم دمی بی‌روی او
 هر زمان زان ره به تو آید نهان تا خبر نبود کسی را در جهان
 راه دزدیده میان ما بسی است رازها در ضمن جان ما بسی است
 از برون گر چه خبر خواهم از او در درون پسرده آگاهم از او
 راز اگر می‌پوشم از بیرونیان در درون با اوست جانم در میان

(عطار، ۱۳۸۳، ۲۷۰)

این جا نیز محمود و ایاز در قالب دو عارف جلوه می‌نمایند که از حال یکدیگر با خبرند آن هم از طریق ارتباط فرا زمینی. شاعر در این جا برای او یک نوع کرامت عارفانه نسبت می‌دهد. جالب است که ایاز نیز با این که چشم درد، دارد و نمی‌تواند جایی را ببیند ولی با آمدن پادشاه - بدون این که حرفی بزند - وجود او را حس می‌کند و از جای خود بلند می‌شود و وقتی از او می‌پرسند که:

نگفتت کس، نبودت چشم بر راه چگونه گشتی از محمود آگاه
 چنین گفت او که چون حاجت شنیدن ندارم احتیاجی هم به دیدن
 ز گوش و چشم آزاد است جانم که من از جان به بویش باز دانم
 چو بوی او ز جانم شنودم شدم زنده اگر چه مرده بودم

در این دو حکایت، گفته شمس تحقق می‌یابد که: «اندرون محمود ایاز است، اندرون ایاز همه محمود. نامی است که دو افتاده است.» (شمس، ج ۱، ۲۷۴)

محمود گاهی هوس می‌کند که خود را با ایاز مقایسه کند. در حکایتی محمود از ایاز می‌پرسد که کدام یک زیباتریم؟ ایاز می‌گوید من زیباترم. ابتدا محمود برآشفته می‌شود و بعد از او می‌خواهد که حجت بیاورد. ایاز:

گفت چندانی که من در پیش شاه می‌کنم در بند بند خود نگاه

می نینم هیچ جز سلطان مدام ذره‌ای از خود نمی بینم تمام
چون همه شاه مظفر آمدم لا جرم بی شک نکوتر آمدم

(عطار، ۱۳۸۳، ۳۶۱)

عطار در این حکایت ایاز را عارف و بنده‌ای فانی در وجود معشوق می‌نمایاند که وقتی به خود می‌نگرد جز او نمی‌بیند و «انا الحق» منصور را فریاد می‌آورد که چگونه ندای انا الحق سر می‌دهد.

نکته دیگر این که دیگران نیز این دو - محمود و ایاز- را یکی می‌بینند و نمی‌توانند بین آن دو تفاوتی قایل شوند. چنان که در حکایتی سلطان محمود با ایاز چوگان بازی می‌کند و از یکی از تماشاچیان می‌خواهد که قضاوت کند که کدام یک بهتر بازی می‌کنند. تماشاچی که صاحب نظر و صاحب فراست است، پاسخ می‌دهد:

بود آن نظارگی صاحب نظر گفت چشم کور باد، ای دادگر
گر شما را من دو تن می‌دیده‌ام نیست جز یک آن چه من دیده‌ام
چون نگه کردم به شاه حق شناس بود از سر تا قدم جمله ایاس
چون ایازت را نگه کردم نهان بود هفت اعضای او شاه جهان
گر دو تن را در نظر آوردمی در میان هر دو حکمی کردمی

(همان، ۲۷۱)

شبی محمود می‌بسیار به ایاز می‌نوشاند. وقتی او مست می‌شود، شاه مجلس را خلوت می‌کند، اشک می‌ریزد، پاهای او را با گلاب شستشو می‌دهد و پای ایاز را به سر و صورت خود می‌مالد و بیهوش می‌شود. غلام از بیهوشی خارج می‌شود ولی پای خود را تا بیداری سلطان از روی صورت او بر نمی‌دارد:

پای از روی شهنشاه برندا شست زان که او از خویش مویی سر نداشت
چون به هوش آمد شه عالی مقام گفت چه بی‌حرمتی است این ای غلام

(عطار، ۱۳۸۳، ۳۰۷)

ایاز جواب می‌دهد که:

گفت این بی‌حرمتی در کل حال هست شاه هفت کشور را کمال

زان که شاهی، بندگی می‌بایدت سرکشی، افکندگی می‌بایدت
 داشتی از پادشاهی زندگی آمدی اندر لباس بندگی
 از خداوندی دلت بگرفته بود لاجرم بر بندگی آشفته بود
 خیز کز تو بندگی زینده نیست من بسم بنده، که سلطان بنده نیست

(همان)

محمود آن قدر به ایاز احترام می‌گذارد که حاضر نیست مجرم را در حضور او
 مجازات کند:

لیک اول گفت شاه حق شناس تا از آن مجلس رود بیرون ایاس
 گفت از ما لطف دیده است او مدام کی تواند دید قهر این غلام
 هر که او در لطف ما پرورده شد از خیال قهر ما آزرده شد

(همان، ۸۲)

اما نکته اصلی و عرفانی داستان در این است که این بار، ایاز در حکم عاشق و
 محمود در حکم معشوق است و این عاشق از هیبت معشوق، پیوسته در تشویش و
 نگرانی است، در ادامه حکایت:

ای عجب چون این سخن بشنود ایاس گفت فرخ آن شاه حق شناس
 گردنش یک بار زد، یک بار رست تا قیامت از غم و تیمار رست
 کار من بنگر که روزی چند بار می‌شوم از تیغ هیبت کشته زار

(همان)

نکته در خور توجه این که:

۱- در چندین مورد در مصیبت نامه عطار محمود به عنوان عاشق سرزنش شده است
 که برسکوی بلندی قرار دارد و بیشتر پیام داستان‌ها در رفتار و گفتار و کردار ایاز
 انعکاس می‌یابد، نکات عرفانی در شخصیت او جلوه می‌کند.

۲- حضور محمود در حکایات عطار پررنگ‌تر و بیشتر است ولی در مثنوی جلوه او
 کم‌رنگ‌تر، و در برخی موارد نیز صرفاً با عنوان «شاه» از او یاد شده است ولی در مقابل
 ایاز پررنگ‌تر و برجسته‌تر می‌نماید.

۳- حکایات محمود و ایاز در آثار عطار بسیار کوتاه و موجز است ولی حکایات مثنوی بسیار طولانی است. چنان که قصه ایاز و حجره و چارق را در ۲۰۲ بیت سروده است.

۴- مولوی در مثنوی نه تنها از شخصیت فردی و اجتماعی محمود برای بیان مطالب عارفانه استفاده می‌کند، بلکه از نام او نیز بهره می‌گیرد. چنان که در این باره نویسنده «شکوه شمس» می‌گوید: «اسم محمود به معنای «سزاوار حمد و ستایش» فرصت‌های بی‌پایان را برای تکرار جناس واحد در اختیار مولوی قرار می‌دهد. آن کس که او همچون ایاز در اطاعت و عشق مطلق بکوشد به مقامی خواهد رسید که «عاقبتش محمود» است، سزاوار ستایش است، که هم‌چنین می‌تواند به این معنا باشد که سرانجامش چون سلطان محمود است: سرانجام ایاز نیز که هستی معشوق شاهانه و سرچشمه عشق را در خود مشاهده کرده است، از کثرت ره به وحدت برده است. به عالی‌ترین حد شایسته ستایش است.» (آن ماری شمیل، ۱۳۶۷، ۲۶۷ و ۲۶۸)

تا تو را عاقبت شود محمود همچو محمود شو غلام ایاز (خواجو)

۵- در مثنوی در بعضی موارد، ایاز خطاب به محمود سخن می‌گوید که در حقیقت خطاب بنده است به مولا که هر چه دارد از اوست:

از تقاضای تو می‌گردد سرم ای بمرده من به پیش آن کرم
 رغبت ما از تقاضای تو است جذبۀ حق است هر جا رهروست

۶- در مثنوی پیوسته محمود (عاشق)، ایاز (معشوق) را مورد آزمایش قرار می‌دهد تا از این طریق تفوق و برتری او را برای دیگران ثابت کند تا این که حاسدان خود اقرار می‌کنند که:

پس بگفتندش امیران کاین فنی است از عنایت‌هاست کار جهد نیست
 قسمت حق است مه را روی نغز داده بخت است گل را روی نغز

گویی اشاره به آزمایش‌ها حق تعالی، ابراهیم (ع) راست. «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ

بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهَنَّ...» (بقره / ۱۲۴)

۷- در مثنوی، پیوسته ایاز مورد تحسین و ستایش است. محمود گاهی جلوه کمتری می‌یابد و گاهی نیز به بالاترین مقام (نماد حق تعالی) می‌رسد. در حالی که در آثار عطار محمود مورد ستایش یا نکوهش است و به عشق ناتمام سرزنش می‌شود.

۸- در آثار عطار نام «ایاز» به صورت «ایاس» نیز آمده است و بیشتر در این موارد با شاه حق شناس - صفتی که برای محمود آورده شده - هم قافیه شده است.

چون نگه کردم به شاه حق شناس بود از سرتا قدم جمله ایاس

(عطار، ۱۳۸۳، ۲۷۱)

طبق داستان و منظومه زلالی، ایاز عاقبت بر تربت محمود و در فراق او جان می‌سپارد. (ر.ک. زلالی خوانساری، ۱۳۸۴، صفحات ۴۵۱ تا ۸۷۰)

نقل کرده‌اند که «در قریه سنگ بست - از توابع مشهد - بقعه‌ای است که کهنسال که به نام ارسلان بن جاذب معروف می‌باشد و گویند قبر ارسلان در آنجاست و جز کالبد او، ایاز و یک تن دیگر از امرای غزنوی را در آنجا به خاک سپرده‌اند... . اکنون این بقعه ویرانه‌ای بیش نیست و پیران آن سامان بیشتر این بقعه را به نام ایاز می‌خوانند و گور وی می‌دانند.» (سهیلی، ۱۳۵۴، ۳۴)

کوتاه نشد فسانه محمود غزنوی کوتاه اگر چه زلف دوتای ایاز شد

پی‌نوشت‌ها

۱- این حکایت در ص ۱۳۵ تاریخ یمینی نیز آمده است که عنصری در رفع نگرانی محمود سرود:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای نشستن و خواستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرور ز پیراستن است

و سلطان محمود برای این بدیهه‌گویی، سه بار دهان عنصری را پرجواهر کرد.

۲- انعکاس عشق محمود و ایاز را در دیوان شاعران زیادی می‌توان جست و جو کرد برای نمونه:

یار دل مجنون و خم طره‌ی لیلی رخساره‌ی محمود و کف پای ایاز است

(حافظ، ۱۳۷۳، ۴۰۴)

یافتنه در نغمه داوود سباز قصه محمود و حدیث ایاز (نظامی)
 رفته ایاز بر در محمود زاولی طالب معاش غزنه و زاولستان شده (خاقانی)
 دست مجنون و دامن لیلی سر محمود خاک پای ایاز (سعدی)
 محمود را دمی که به آخر رسید عمر می داد جان به زاری و می گفت ایاز من (حافظ)
 تا ترا عاقبت شود محمود همچو محمود شو غلام ایاز (خواجو)

- ۳- در قدیم اعتقاد داشتند سایه همای بر سر کس بیافتد به پادشاهی می رسد و آن را خوش یمن می دانستند.
 ۴- قصه ایاز و حجره و چارق برای چند کس نوشته شده است: ۱- جولاهه‌ای که وزیر شده بود (اسرار التوحید، ص ۲۵۳) ۲- عمر بن عبد العزیز (حلیه الاولیا به نقل از مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی) (به نقل از شهیدی، شرح مثنوی دفتر پنجم، ص ۲۷۴ و ۲۷۵)
 ۵- زرین کوب می گوید: مولانا این داستان را از مقالات شمس گرفته و در مصیبت نامه هم آمده است که به جای گوهر، جام لعل ذکر شده است. (زرین کوب، ۱۳۶۶، ج ۱، ۴۴۹)

فهرست منابع

- ۱- ابراهیمی، میرجلال، ۱۳۷۹، شرح تحلیلی اعلام مثنوی، تهران، انتشارات اسلامی.
- ۲- اشرفزاده، رضا، ۱۳۷۴، آب آتش فروز (گزیده حدیقه الحقیقه)، تهران، جامی.
- ۳- اشرفزاده، رضا، ۱۳۷۳، حکایت شیخ صنعان، اساطیر.
- ۴- اشرفزاده، رضا، ۱۳۷۹، شرح گزیده منطق الطیر، چ سوم، تهران، اساطیر.
- ۵- اشرفزاده، رضا، ۱۳۷۵، قصه طوطی جان، مشهد، صالح.
- ۶- اشرفزاده، رضا، ۱۳۷۶، کلاه بی سران (شرح گزیده مصیبت نامه، مشهد، صالح).
- ۷- ان ماری شیمل، ۱۳۷۶، شکوه شمس، ترجمه لاهوتی، حسن، انتشارات علمی فرهنگی.
- ۸- بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۵، تاریخ بیهقی، فیاض، علی اکبر، مشهد، دانشگاه فردوسی.
- ۹- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد، ۱۳۷۳، دیوان غزلیات، خطیب رهبر، خلیل، صفی علیشاه.
- ۱۰- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۶، بحر در کوزه، انتشارات علمی.
- ۱۱- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۴، سرنی، ج ۱، انتشارات علمی.
- ۱۲- زلالی خوانساری، ۱۳۸۴، کلیات، شفیعیون، سعید، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- ۱۳- سعدی شیرازی، ۱۳۶۹، بوستان، یوسفی، غلامحسین، خوارزمی.
- ۱۴- سعدی شیرازی، ۱۳۶۹، گلستان، یوسفی، غلامحسین، تهران، خوارزمی.
- ۱۵- سلیم، غلامرضا، ۱۳۸۳، محمود غزنوی سرآغاز واپس گرایی در ایران، تهران، بلخ.
- ۱۶- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، ۱۳۲۹، حدیقه الحقیقه، مدرس رضوی، تهران، سپهر.
- ۱۷- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم، ۱۳۲۷، دیوان، سپهر.

- ۱۸- سهیلی، احمد، ۱۳۵۴، محمود و ایاز، دانش سعدی.
- ۱۹- شمس تبریزی، شمس الدین محمد، ۱۳۶۹، مقالات شمس، موحد، محمدعلی، تهران، خوارزمی.
- ۲۰- شهیدی، سیدجعفر، ۱۳۸۰، شرح مثنوی، دفتر پنجم.
- ۲۱- صفا، ذبیح الله، ۱۳۷۱، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس.
- ۲۲- عطار نیشابوری، محمد، ۱۳۸۳، مصیبت نامه، برهان لیمو دهی، تیمور، تهران، سنایی.
- ۲۳- عطار نیشابوری، محمد، ۱۳۷۲، منطق الطیر، گوهرین، سیدصادق، علمی فرهنگی.
- ۲۴- فرخی سیستانی، ۱۳۷۱، دیوان، دبیرسیاقی، محمد، زوار.
- ۲۵- گردیزی، ۱۳۲۷، تاریخ گردیزی یا زین الاخبار، با مقدمه قزوینی، میرزامحمد.
- ۲۶- گولپینارلی، عبدالباقی، ۱۳۷۱، نثر و شرح مثنوی شریف، سبحانی، توفیق، تهران، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.
- ۲۷- نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۳۱، چهار مقاله، قزوینی محمد، به اهتمام معین، محمد، ارمغان.